

## سرمایه اجتماعی در تاریخ بیهقی\*

### چکیده

سرمایه اجتماعی، مجموعه ای دستگامند از پیوندهای ساخت یافته میان کنشگران یک گروه یا جامعه است که مبتنی بر هنجارها و قاعده‌های خاص است و سبب دست یابی به هدفهای فردی و گروهی می‌شود. مقوله سرمایه اجتماعی با مفهوم رایج سرمایه در جامعه‌شناسی، حقوق و اقتصاد متفاوت است؛ بهره‌گیری از آن حالت استعاری دارد و از عینیت کمتری برخوردار است. ویژگی‌هایی چون همکاری، اعتماد، آگاهی، نگرانی درباره دیگران، مشارکت در مسائل عمومی، انسجام، تحمل دیگری و همبستگی گروهی، نوعی سرمایه‌گذاری غیر عمدی است که مالک فردی ندارد، از پیشینیان به ارث می‌رسد، ریشه‌های آن در گذشته پنهان است، با مراقبت و نه مهندسی پرورش می‌یابد و استحصال آن نه تنها موجب کاهش نمی‌شود بلکه حتی افزایش نیز می‌یابد. بیهقی در گزارش تاریخ نگرانه خود از رخداد‌های روزگار مدعی شده است که: «بنایی بزرگ افراشته چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی بماند»؛ بر این نمط قلم زده است تا ذکر آن از تلخکامی و دردمندی تاریخ در سراسر زوال قرار گرفته ایران را روایت کند. در این زمینه که آیا شکل‌های خوب یا بد سرمایه اجتماعی وجود دارد یا نه می‌توان پاسخ‌ها و باورهای گوناگون ارائه نمود و حتی سخن از نهادینه‌سازی بی‌اعتمادی، بی‌همکاری، بی‌آگاهی، بی‌نگرانی و بی‌انسجامی به میان آورد. کوشش نگارنده آن است که از متن گزارش تاریخی «فرزانه بیهق»، آنچه را که سبب و نشانه زوال است، بازسازی؛ و دلیل و نشانه دوران صعود و ظهور را باز فهمی کند.

**کلیدواژه‌ها:** سرمایه اجتماعی، ضد سرمایه اجتماعی، تاریخ بیهقی، غزنویان، زوال شناسی تاریخی.

در قرن پنجم هجری، شیوه ایرانی حکومتگری در شرق جهان اسلام برتری یافته بود. حق الهی بودن سلطنت با اندیشه‌های اسلامی در هم آمیخته و عناصر ایرانی زمامداری در عین آمیختگی با برخی

\* این مقاله مستخرج از یک طرح پژوهشی است که با عنوان «سرمایه و ضد سرمایه اجتماعی در متون کهن زبان و ادبیات فارسی» به تصویب معاونت پژوهشی دانشکده علوم اداری و اقتصادی دانشگاه فردوسی مشهد رسیده است.

از برداشته‌های دین‌گرایانه، آن را به کناری زده و خود بر آن چیره شده بود. در این میان، ادب فارسی نقشی ویژه یافته بود؛ زیرا پیچیدگی اداره «خلافت ایرانی شده» به دبیرانی نیاز داشت که از عهده آن برآیند. عباسیان از فنون دیوانی سامانیان بهره‌ها برده بودند ولی اکنون این ایرانیان بودند که از سر اجبار در عین پذیرش چیرگی دیگران، با ظرافت، ویژگی‌های ایرانی را به سلاطین می‌آموختند. طبقه دبیران، مجری اوامر سلاطین بودند و می‌بایست با اشراف بر امور و با گزینش نوع ویژه‌ای از نوشتار به رتق و فتق مناسبات میان پادشاه و رعیت پردازند. بی دلیل نیست که خواجه ابوالفضل بیهقی نیز که گویا مدعی نوشتن فلسفه تاریخ از خلال «دیبای خسروانی» نیست، پادشاه را مظهر خرد و سخن می‌نامد که می‌بایست بر دو نیروی دیگر، یعنی سپاهیان یا نمایندگان خشم و غضب، و رعایا یا نمایندگان شهوت و آرزو، مستولی و قاهر باشد. گزارش تاریخی خواجه ابوالفضل بیهقی، ویژه دوران سلطنت سلطان مسعود غزنوی است؛ گرچه می‌توان آن را گزارش سلطنت دراز مدت غزنویان نیز به حساب آورد. ولی در دوران پادشاهی مسعود که خود را مدافع ایمان و کوبنده زنادقه می‌دانست و از گفتن «بر باید انداختن زنادقه و قرامطه»، تصرف سرزمینهای دیگر را مد نظر می‌آورد و به قوت دین، تیغ بر مملکت‌های دیگر می‌آخت که در دست مخالفان وی بود، برای نخستین بار، ضعف و بی‌کفایتی‌های غزنویان زیر فشار دشمنان خارجی بر ملا می‌شد.

بیهقی بر فراز دورانی ایستاده بود که غزنویان در اوج قدرت بودند ولی در همان حال، پا به دوران حضيض گذاشته اما ویژگی‌های درسراشویی افتادن و سقوط را هنوز به خود نگرفته بودند. خلیفه بغداد نشین دلخوش به خلیفه‌گری یک امپراتوری وسیع بود و سلاطین به عنوان نمایندگان خلیفه، از حمایت‌های معنوی وی در راه بر انداختن مخالفان داخلی و خارجی خود، بهره‌ها می‌گرفتند. بنیان‌گذاری حکومت غزنویان در نیمه دوم قرن چهارم هجری به دست نظامیان ترک نژاد در تاریخ ایران، رویدادی شگفت آور بود ولی رخدادی اتفاقی نبود بلکه پیش زمینه‌های وقوع آن از واپسین دهه‌های قرن سوم هجری در ماوراءالنهر به چشم می‌آمد؛ زیرا ترکان با شایستگی و ظفر، گام‌های پیشرفت را در دربار و سپاه سامانیان پیموده و نقشی ویژه در مرکز حکومت سامانیان به خود اختصاص داده بودند. اکنون، پارسیان و تازیان و ترکان به هم آمیخته و در هم آویخته بودند و دست‌آورد این آمیزش، پدیدار شدن ملغمه‌ای از ویژگی‌های گوناگون بود که هم برتری و هم فروتری را در دامان خود می‌پروراند. فرزانه بیهقی، ایستاده بر میانه چنین دورانی بود و بیش از آن که یک دبیر هوشمند تاریخ نگار باشد به یک عالم اخلاق همانند شده بود که از واژگون شدن پادشاهان و تهی دستی سرمایه داران سترگ به هنگام مرگ، پند بر می‌گرفت که نمی‌توان به جهان و دولت و اقبال آن اعتماد کرد و می‌بایست در مصیبت و

بلا، صبر پیشه ساخت که تمام نکبته‌ها، ناشی از ناسپاسی و شومی کفران نعمت است. ایران آن روزگار، جامعه‌ای در حال گذار بود و نبردی سخت میان طیفهای فکری گونه‌گون جریان داشت. ویژگی جوامع در حال گذار آن است که نحله‌های گوناگون با یکدیگر در جنگ می‌افتند و هر کدام سودای چیرگی بر کل جامعه را در سر می‌پرورانند. مطلق اندیشان شریعت مدار، صوفیان به ظاهر دنیاگریز، و خردورزان تاریخ نگار و ادیب، انواع گوناگون اندیشه، مفهوم و نماد را به جریان می‌انداختند و هر کدام «رژیم حقیقت» خاص خویش را می‌آفریدند. به همین دلیل غنای دانش در ایران قرن چهارم و پنجم پدیدار شده بود و شگفتا که شاهنامه، التفهیم و دانشنامه علایی همسنگ تاریخ بیهقی در این دوران خلق شده بودند و از استوانه‌های خرد ورزی نوگرا به شمار می‌رفتند. اما از منظر رژیم سیاسی، دعوی میان «پدربان و پسران» یا «محمودیان و مسعودیان» سایه زوال را بر نظام سیاسی / اجتماعی ایران می‌افکند. زیرا در پی تصمیم سلطان محمود که مسعود را از ولایت عهدی، عزل، و شاهزاده محمد را به جای وی نصب کرده بود: تضاد میان پشتیبانان اندیشه‌های سلطان محمود (که به محمودیان معروف شدند و آنان که هوادار امیر مسعود بودند) (و به مسعودیان اشتهار یافتند) از اختلال و آشفتگی درونی حکومت غزنوی خبر می‌داد و معلوم بود که نتایج ناخوشایند در پی داشت (فروزانی، ۱۳۸۴: ۱۹۷).

با روی کار آمدن شاهزاده مسعود به جای شهزاده محمد، آن گونه که در تواریخ آمده است حیلته‌ها به جای باورها بر فراز آمد و دربار مسعود اکنون کانون دسیسه‌ها شده بود. محمودیان که مشاغل و ترکتازبهای خود را از دست رفته می‌دیدند واکنشهای خصمانه نشان می‌دادند، زیرا بیگانگان محسوب می‌شدند میان مسعودیان؛ افزون بر آنکه کوششهای نابجا و نابخردانه مسعود به تحریک عناصر توطئه‌گر به تدریج دربار غزنوی را از نخبگان کارآمد و مجرب، تهی کرد و به جای آنان، چاپلوسان و منفعت پرستان در قدرت قرار گرفتند. شیوه زمامداری مسعود غزنوی که بر یگانه تازی استوار شده بود و در آن میان، گوش نیوشایی از اندرزهای خردمندان نداشت، دست کم کار را بر نیک اندیشان فرجام بین روشن ساخته بود که مسعود، غزنویان را بر سرایش نهاد است. بیهقی دبیر، گزارشگر تلخکامی و دردمندی تاریخ ایران زمین بود که در آن دوران به فاصله‌هایی کوتاه، سه دوره نشیب و فراز را بدون تجربت اندوزی و مال اندیشی از سر گذرانده بود.

روشی که در این مقاله به کار بسته شده نوعی تحلیل محتوای گفتمانی است، زیرا چنین فرض شده که کتاب تاریخ بیهقی گزارشی دقیق و بهنگام از رخدادهای زمانه است که بر حول یک مفهوم مرکزی به رشته نگارش کشیده شده و در آن از «زوال»، سخن به میان آمده است. نگارنده با تکیه بر دیدگاهی که در پی می‌آید مقاله را نوشته است: تجدد و خودشناسی نیز ملازم یکدیگرند. می‌دانیم که ملاط هر

شناخت، نوعی نظریه است. به دیگر سخن، شناخت بی نظریه شدنی نیست. تاکنون بخش اعظم آنچه را که از خویشتن خویش شناخته ایم، اغلب از منظر و به مدد تلاش و نظریه‌هایی بود که از غرب به وام گرفته ایم. به گمانم به راحتی می‌توان ادعا کرد که یافتن ذهن و زبانی «ایرانی»، برخاسته از تجربه تاریخ ایران، شرط نخست تجدّد فکری، و شناخت واقعی تجدّد است. چنین ذهن و زبانی، مانند هر اندیشه خَلّاق، قاعدتاً ترکیبی است از خاطره قومی و فردی قدیم و سوداها و خواسته‌های دگرگونی جدید. اگر در روزگار ما، صرفاً متون فرهنگی گذشته را، یعنی همان اجزای اصلی خاطره قومی خویش را باز خوانی کنیم، دوری تکراری پیموده ایم. در عین حال، اگر سوداهای دگرگونی مان را هم تنها به مدد نظریه‌های برخاسته از تجربه غرب، و در هم تنیده به ذهن و زبان غربی، شکل بخشیم، باز هم گره بر باد زده ایم (میلائی، ۱۳۷۸: ۸).

با کاربست مفهوم سرمایه اجتماعی به معنای «مجموعه نظام مند از پیوندهای ساخت یافته میان کنشگران یک گروه یا جامعه که مبتنی بر هنجارها و قواعد خاصی مانند اعتماد، همکاری و اعتبار بوده و موجبات دستیابی به اهداف فردی و گروهی را فراهم می‌آورد» (احمدی، ۱۳۸۵: ۲۳۶ و ۲۳۷) نگارنده خواسته است از میان مفاهیم نوپیدای جامعه‌شناسی متجددانه، سنجه‌ای فراهم آورد تا با آن بتواند با تکیه زدن بر نوشتاری فخیم و محتشم به آسیب‌شناسی زوالهای پی در پی و تاریخی ایرانیان بپردازد. مفهوم سرمایه اجتماعی امروزه به قانون اساسی دادوستدهای اجتماعی شهرت یافته و به مانند چسبی است که جامعه را همپیوند نگه می‌دارد. سرمایه اجتماعی، دارای شخصی هیچ کس نیست و کسی به تنهایی مالک آن به شمار نمی‌رود، بر هنجارها، اعتماد و پیوندهای شبکه‌ای استوار می‌گردد، و «سرشتی زاینده و مولد دارد، یعنی با آن می‌شود ارزش ایجاد کرد، کارها را به سرانجام رسانید، به هدفها دست یافت، مأموریتها را در زندگی به پایان رساند و سهمی در زندگی جهانی برای خود دست و پا کرد» (کرراهی مقدم، ۱۳۸۵: ۲۲۹). سرمایه اجتماعی، اثرها و نشانه‌هایی دوگانه دارد و شمشیری دو لبه است؛ زیرا از یک سو، بر رفتارهای خود سرانه، مهار می‌زند؛ ولی از دیگر سو، سبب می‌شود عده‌ای از کسان تنها با تکیه به زیرکیها و نامردمیها بر منابع قدرت سیاسی و اقتصادی به ناروا دسترسی یابند و با بهره‌گیری از گرایشهای متحدجویانه و مرید پرورانه با پروراندن نوعی پیوند دست‌نشانده‌گی، به شیوه‌ای تبعیض آمیز، خود و حلقه مریدان را پروار سازند.

بازخوانی تاریخ بیهقی با کار بست مقوله سرمایه اجتماعی این فرضیه را قوت بیشتری می‌بخشد که بروز نشانه‌های زوال در تاریخ ایران زمین بر همپیوندی ضد سرمایه‌های اجتماعی استوار می‌شده که دستاورد آمیزشهای مفهومی، قومی، نژادی و مذهبی بوده است. این آمیزشها و پذیرشها گرچه به

هنرمندی ایرانیان نسبت داده شده اما از یک سو، درست است که سبب دیرپایی تاریخی ایرانیان گشته؛ ولی از دیگر سو، احتضار را نیز دردناکتر و طولانیتر نموده است. آخرت گرایی بیهقی و پشت پازدن به حطام دنیا، نه تنها نزد وی، بلکه نزد همه ایرانیان، به طرز تاریخی، نه نشانگر وحدانیت خواهی و دین جویی آنان، بلکه به دلیل آن بوده است که در دنیا خواهی و تصرف طلبی، ناکامیهای فراوان داشته و غرورشان نیز اجازه نمی‌داده است که این نکته را بپذیرند که هر کس را نوبتی است و تلک الایام ندولها بین الناس.

### ۱. سرمایه اجتماعی

سرمایه اجتماعی نوعی سرمایه گذاری غیر عمدی و طولانی مدت در تعاملات و پیوندهای میان انسانهاست، از پیشینیان به ارث می‌رسد و ریشه‌های آن در گذشته پنهان است. سرمایه اجتماعی با متغیرهای شناخته شده جامعه شناختی مانند اعتماد، تحمل، آگاهی، همبستگی، نگرانی درباره دیگران، مشارکت در حل و فصل مشکلات دیگران و انسجام و همبستگی گروهی در پیوند است. بنا به گفته کلمن، پیوند میان توقع و انتظار در شخصی نسبت به شخص دیگر، و احساس تکلیف در کسی برای برآوردن تعهد نسبت به دیگری، به مثابه پدید آمدن وجوه اعتبار (کلمن، ۱۳۸۴:۵۷) در میان افراد جامعه است. حجم دیون تسویه نشده (همان، ۵۹) هر چقدر بیشتر باشد نشان از آن دارد که در جامعه مورد نظر، افراد حاضرند خود را برای دیگران فدا کنند ولی هنوز فرصت مناسب دست نداده است. مثالی که دیوید هیوم درباره دو کشاورز می‌زند که یکی محصولش امروز و دیگری فردا می‌رسد نمونه خوبی از وجه ساده شده مفهوم سرمایه اجتماعی است. اگر هر دو کشاورز نسبت به همدیگر لطف و دین تسویه نشده ای نداشته باشند: «بی بهره از اعتماد متقابل و امنیت، خرمن هر دو از دست خواهد رفت» (پاتنام، ۱۳۸۴: ۹۳). در این مفهوم، سرمایه به معنای کار انباشت شده و کتیبه واری است که در ساختارهای عینی و ذهنی افراد در طول سالیان دراز حک شده (بورديو، ۱۳۸۴: ۱۳۳) و مشتمل بر تکالیف و حقوق متقابل افراد نسبت به همدیگر است. به تعبیر بورديو، سرمایه اجتماعی جمع منابع واقعی یا بالقوه‌ای است که دستاورد شبکه ای با دوام از پیوندهای کما بیش نهادینه شده آشنایی و شناخت متقابل است (همان: ۱۴۷). در این زمینه، دوپرسش مهم است: نخست آن که، به یک تعبیر، آیا می‌توان به شکلهای «خوب»، یا «بد» سرمایه اجتماعی (تاجبخش، ۱۳۸۴: ۳۰) باور داشت؟ و دوم آن که، آیا سرمایه اجتماعی، باز تولید و بازپروری نیز می‌شود؟ (بورديو، ۱۳۸۴: ۱۵۱). سرمایه اجتماعی در ساده ترین معنا، به وجود رأفت و پرهیز از دشمنی میان هموندان، تکیه دارد و اگر بر مبنای دو گانه‌های «توده / نخبه» و «افقی / عمودی»،

تفکیک گردد مشتمل بر چهار حوزه است: اعتماد توده‌ها به یکدیگر، اعتماد توده‌ها به نخبگان، اعتماد نخبگان به همدیگر و اعتماد نخبگان به توده‌ها (افه، ۱۳۸۴: ۲۰۶). بنابراین پاسخی ساده و گذرا به دو پرسش پیشین عبارت از آن است که هر گاه حجم در گردش سرمایه اجتماعی بسیار کم (فوکویاما، ۱۳۸۴: ۱۸۰) باشد نوعی بدبینی فزاینده بر جامعه حکمفرما می‌گردد که به دلیل خصوصیت‌های ویژه انسانها، به شتاب تمام، روند ذره ای شدن جامعه را به پیش می‌برد و به باز تولید ضد سرمایه اجتماعی کمک می‌کند. در این معنا، به جای آن که سرمایه اجتماعی به افزون شدن پیوند میان انسانها مدد برساند تنها به پیامدهای منفی ناشی از بی اعتمادیها و عدم تحملها میان افراد یاری می‌رساند. به عنوان نمونه، سرمایه اجتماعی، به «همگان»، می‌اندیشد؛ ولی ضد سرمایه اجتماعی جامعه را منقسم میان خودی و غیر خودی می‌کند و غیر خودیها را به حاشیه می‌راند. خودیها در نتیجه از حد اعتدال می‌گذرند و خواسته‌ها و دعاوی افراطی مبنی بر اضمحلال «دیگران» را مطرح می‌سازند. به همین سبب، در عوض تعاون و همبستگی که به نظر می‌رسد هم عدالت و هم آزادی را به نحو رضایت‌مندانانه بر صدر می‌نشانند جامعه در حال فروریزی که گرفتار ضدسرمایه اجتماعی شده است بر آزادیهای دیگران محدودیتهای گوناگون تحمیل، و خود خواهیهای زیاده طلبانه را جانشین آن می‌کند (پورتس، ۱۳۸۴: ۳۳۳). از این منظر، بدیهای اجتماعی (Social bads) خود را به شکل ضد سرمایه اجتماعی (دورلاف، ۱۳۸۴: ۴۰۶) در می‌آورند و در فضایی آکنده از بی‌اعتباریها و در جامعه ای بدون دیون متقابل، به رفتارهای نامطلوب منجر می‌شوند و به جای همکاری و اعتماد، رفتارهایی از قبیل خصومت، فرقه گرایی، انزوا طلبی و فساد (و لکاک و نارایان، ۱۳۸۴: ۵۵۴) جایگزین می‌گردد. بنابراین اگر سرمایه اجتماعی را از منظر ویژگیهایش تعریف کنیم، به ناچار به طرز «این/ همان گویانه» (Tautological) استدلال کرده و آن را مثبت جلوه داده ایم. اما اگر از منظر کارکردها به مفهوم سرمایه اجتماعی نگاه کنیم می‌توان این حقیقت را در نظر آورد که دیگر فضیلتی محض در کار نیست، بلکه این خمیر مایه اخلاقی جامعه است که اگر فضیلت جویانه باشد سرمایه اجتماعی در آن به گردش در می‌آید و اگر ردیلت پرورانه باشد سرمایه اجتماعی منفی یا ضد سرمایه اجتماعی، آن جامعه را در معرض فروپاشی قرار می‌دهد.

## ۲. زمانه، منس و ویژگیهای بیهقی

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، دبیر دستگاه غزنویان به سال ۳۸۵ ه.ق. در حارث آباد بیهق (سبزوار) به دنیا آمد و به سال ۴۷۰ ه.ق. در هشتاد و پنج سالگی از دنیا برفت. تحصیل وی در نیشابور بود که در آن روزگار از نظر علمی و فرهنگی مرکزی مهم به حساب می‌آمد. با سمت دبیری به دیوان رسالت

محمود غزنوی راه یافت و مدت نوزده سال تمام زیردست بونصر مشکان به نیابت وی پرداخت و طرف توجه وی قرار گرفت. پانویسی و انشای نامه‌های مهم در حوزه سلطنت به او واگذار می‌شد و با چنین شغلی، محضر ده پادشاه غزنوی را از محمود تا ظهیرالدوله ابراهیم، درک کرده و با پادشاهان و وزیران از نزدیک تماس مستمر برقرار ساخته بود و در مرکز سیاست و اداره مملکت قرار داشت و از وقوع رویدادها به سرعت و به دقت خبر دار می‌شد (یوسفی، ۱۳۷۰: ۱۵۴). به نظر می‌رسد نگارش کتاب تاریخ بیهقی یا دیبای خسروانی را از زمانه سلطنت امیر فرخ زاد بن مسعود از سال ۴۴۴ هـ.ق. آغاز کرده باشد. آنچه که باقی مانده تاریخ بیهقی است؛ روایت اوست از دوران امارت مسعود غزنوی و به همین سبب بیشتر بازتابی از دوران مسعود و در واقع نوعی مسعود نامه است؛ ولی چون یکی از شیوه‌های درست تاریخ نویسی، سپری شدن زمانه است او نیز به دقت و درستی، وقایع عهد پیش را با یادداشتهای فراهم آمده خود که در طول ایام گرد می‌آمده، نگاشته است. تاریخ خود را فقط به پادشاهان و شرح فتوحات آنان ویژه نگردانید و هم و غم خود را مصروف ضبط دقایق تاریخی بشمار کرد. روش خود را بر «معاینه» واقعه و یا «سماع درست از مردی ثقه»، قرار داد و منابع روایات خود را نیز معرفی کرد تا تاریخی مجهول فراهم نیآورده باشد. پخته مردی بود خردمند، فکور، کتاب خوانده، که در همه ادوار در مرکز ثقل حکومت بوده؛ در جزر و مدهای سیاسی مملکت زیسته و غالباً «در میان کار» و ناظر تحولات زیادی بوده است. به همین سبب، کتاب وی را «آیینه تاریخ عصر» (یوسفی، ۱۳۵۵: ۴ و ۷) دانسته اند که اخبار گذشته را بر این نمط می‌نگاشته است: اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است (همان، ۹).

بیهقی کمابیش از تمویه و تلییس مستغنی بوده است تا به تعبیرش: که آنچه تا این غایت براندم و خواهم راند برهان روشن با خویشان دارم (همان، ۱۰) نشان دهد که مستظهر به قوت خرد و عقل ناب می‌نگاشته و نخستین شرط آن را «دیدار خویش» و سپس «سماع درست از مردی ثقه» (همان، ۱۰ و ۱۱) می‌دانسته است. دیبای خسروانی خواجه بیهقی، تاریخ تمام نمای دوره غزنویان و به نوعی تاریخ اجتماعی سیال توده‌ها و نخبه‌های دوره غزنوی بوده است. بیهقی دبیر در هنگامه رتق و فتق انواع مراسلات حکومتی، دسترسی تام به نامه‌های ارسالی دربار، نامه‌های واصله به دربار، نامه‌های منہیان یا جاسوسان با عنوان معماها، نامه‌های مهم امیران و والیان، شکایت نامه‌های مردم، فرامین سلطنتی به مناطق دور افتاده، عزلها و نصبها و خلعت دادنها و مغضوب شدنها داشته به ویژه آن که: از آخرین سالهای حکومت محمود، مهمترین اسناد دولتی، پیش نویس نامه‌ها، و مواضعها یا قراردادهای سیاسی،

از زیر دست این دبیر بیهقی می‌گذشت و او با خط خوشی که داشت از روی این اسناد نسخه برداری می‌کرد برای کتابی که قصد داشت بنویسد (بیهقی، ۱۳۷۷: شانزده، مقدمه جعفر مدرس صادقی). نه رعیت بود و نه از اشراف، دبیری بود که از نزدیک شاهد وقایع دوره دعای مسعودیان و محمودیان و سپس نخوت و ضعف سلطان مسعود بود: هم در قلب ماجرا بود و هم آن چنان در گیر ماجرا نبود که چیزی از آن چه می‌گذشت از چشم او پنهان بماند (همان، بیست).

کتاب خواجه بیهقی دبیر در جو تأمل و تنبه شناور است و با داوربهای خردمندانه که آن را پیشه خود ساخته بوده در باره قوم نوحاسته، دعای پدریان و پسران، نا ایمنیها، هرج و مرجها، بی اعتمادیها، تزویرها، کشته شدن، مغضوب شدن، محبوس شدن، مصیبتها و خیانت خادما به مخدمین، به قضاوت نشسته و انحطاط، سستی اخلاق، نا ایمنی، و بی ایمانی را عادلانه و ژرف کاوانه گزارش کرده است (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۷). در زمانه وی، نه تنها در ایران بلکه در اکثر نقاط سرزمینهای اسلامی، اغتشاشهایی رخ داده و بعضاً فراگیر شده بود. شرق ایران به ویژه خراسان بزرگ به مثابه چهارراه تجارت آسیا و سدی در برابر یورشهای گاه و بیگاه بدویان استپهای آسیای مرکزی، موقعیتی خاص یافته بود. غزنویان ترک تبارانی سنی مذهب، متعصب و تحت تأثیر فرهنگ ایرانی شناخته می‌شدند ولی بحرانی فراگیر به نام مسأله جانشینی (والدمن، ۱۳۷۵: ۵۵) آنان را با فتور فراوان مواجه ساخته بود. ساخت آمیزش جویانه ایرانی و تازی و ترک، نزد غزنویان به نقطه ضعف تبدیل شده بود زیرا: تلفیقی بود ناهماهنگ میان ایده آل حکومت نظامی ترک و مغول (اعم از غلامان یا بدویان) با اصول کثورداری ایرانی که در خدمت خلفا بود (همان، ۵۶). در این میان، کتاب بیهقی، روایتی دست اول از رویارویی خیر و شر بود که وی شاهد مستقیم آن از درون کانون توطئه یعنی دربار بوده است. نکته دیگر آن است که وی تنش فرساینده و دائمی میان قبایل اسکان نیافته و تمدن شهری را فهمیده و «بیابان را پدر و مادر» برخی، و «شهرها» را پدر و مادر برخی دیگر (میلانی، ۱۳۷۸: ۲۷) خوانده بود. وانگهی دویارگی دیرپای تاریخ ایران زمین را پذیرفته و به یک تعبیر: زبان بیهقی زبان قومی تسلیم تقدیر تاریخ (همان، ۳۳) بوده که گمان می‌کرده سرنوشت تاریخی او چنین مقدر شده است. به همین دلیل بی گمان او از فلسفه عصر خود آگاه بوده و جبر را پذیرفته، افزون بر آن که عنصر خرد را نیز در آمیزش با اخلاق در توصیف وقایع روا می‌دانسته است تا بتواند خواننده را هم از سر اجبار و هم از سر اختیار به داوری خردگرایانه و اخلاق پسندانه بین خیر و شر وادار سازد. فن سیاست و روان شناسی اجتماعی را نیز می‌دانسته (دانش پژوه، ۱۳۷۴: ۱۷۶ و ۱۷۹) و گرنه نمی‌توانسته است گرد زوایا و خبیای رخدادهای تاریخی همروزگار خویش بگردد. داوربهای اخلاقی او در دیبای خسروانی نشان می‌دهد که افزون بر واقعه نگاری



پراحساس، اندرز گویی صمیمی (شفیعی، ۱۳۷۴: ۳۷۵) را نیز پیشه خود ساخته بوده و در مقام تهذیب اخلاق و تشحیذ اذهان و تنبیه و بیداری همگان (فرزام، ۱۳۷۴: ۳۹۴) بر می آمده است. نشر وی مشحون از نگارگریها، تصویر پردازی، ایجازها و اعجازهاست که در خود نوعی موسیقی پر تأثیر احساس انگیز (یوسفی، ۱۳۷۴: ۸۲۷) را حمل می کند تا جایی که شخصیت اشخاص را گاهی اوقات چنان می نمایاند که خواننده امروزی حس می کند به عنوان نمونه در حال رفتن به مجلس بزم سلطان مسعود (بیش، ۱۳۷۴: ۹۷) است. نشر وی نشان می دهد که وی از سر قصد، نیک خواهی و پند دهی را پیشه خود ساخته بوده (بحرالعلوم، ۱۳۷۴: ۵۳) و آن چنان نگارش شده گویا آینه ای است که هر کس می تواند قیافه خود و دیگران را در آن ببیند و به نکته های عبرت انگیز برسد. مهر و کین، درستی و نادرستی، فروتنی و غرور و ایثار و طمع را به خوبی نمایانده و سخت بر حماقتی بزرگ تاخته است که انسان از بهر جاه و حطام دنیا (پروین گنابادی، ۱۳۷۴: ۱۰۴) به ریختن خون مسلمانی برخیزد.

سلطنت غزنویان بر شکوه و تجمل در بار و یک دیوانسالاری پیچیده استوار شده بود. نخبگان در آن بر صدر می نشستند و از توده مردم به جز هنگام مالیات دهی خبری در میان نبود. سلاطین غزنوی جز در مواقعی که مظالم بود و مردم حق داشتند شکایت های خود را مستقیم به گوش درباریان برسانند، از توده ها جدا بودند. ولی: ملازمان سلطان را در مجلس مظالم، ندیمان، کارگزاران دیوانسالاری و فرماندهان نظامی تشکیل می دادند (باسورث، ۱۳۷۸: ۱۳۷). بنابراین بیهقی دبیر، شنونده اخبار توده ها بود و آن قدر هوشیاری داشت که از خلال شکایت های مردمی، به روانشناسی توده ها دست یازد و برداشتهایی از آن را در فضای نانوشته میان سطور خود بیاورد. وانگهی آن قدر مواجش کفایت می کرد که نخواهد بدهکار اشراف و مایه داران و مخدول آنان باشد. زیرا در آغاز پادشاهی مسعود، مشاهره دبیران دیوان رسالت به هفتاد هزار درهم سر می زد (همان، ۶۳). بنابراین، خواجه ابوالفضل دبیر، در روایت تاریخی خود بر جایگاهی مناسب تکیه زده بود و با حزم اندیشی، وقایع را می دیده و به کتابت در می آورده است.

### ۳. سرمایه اجتماعی در هزار توی متن

بیهقی دبیر گرچه به صراحت می نویسد که بخشی از گزارش تاریخی اش «افزودن نشاط به خوانندگان» است که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن شکافد؛ (بیهقی، ۱۳۸۳: ۱۸۴)\* که ما از آن، «زایش رمان» را فهم می کنیم، ولی در همان داستان سراییها نیز هدفی ویژه دارد: در

\* تمامی ارجاعها به نسخه تصحیح شده دکتر فیاض به اهتمام دکتر محمدجعفر یاحقی است.

میان این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند (همان: ۲۰۴). فخر جویی نمی کند و به لذت داستان گوئی نمی اندیشد بلکه آن را مایه عبرت می خواند. دل به گیتی غدار نمی بندد و احمق می خواندش کسی را که «دل درین گیتی فریفتکار» ببندد (همان: ۸۶) زیرا قضای ایزد عز و جل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنان که مراد آدمی در آن باشد (همان: ۴۳). شاید سرشت و سرنوشت او نیز چنان بوده که نه مؤسس و نه مؤثر بوده بلکه دل مشغول در میان کار می شده است. اما دست کم به شکلی عقلانی بر این باور بوده که پایه خود شناسی و شناخت، خرد است: ذات خویش بدان، که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی (همان: ۱۲۲). در تاریخ نویسی نیز روا نمی داند تخسیر و تحریف و تقصیر و تبذیر کردن را و راست نویسی را سبب بیداری می داند (همان: ۴۲۹) گرچه خود بسیاری از نکته ها را باز نمی گوید و به اختفای قلم عادت داشته است. بر وی خرده نمی توان گرفت، زیرا اصل معهود و مسلم آن بوده است که قلم روان از شمشیر گردد (همان: ۶۴۲) و چه سود که از همان آغاز، به روند زوال سرمایه اجتماعی اشارتی صریح کرده و خواننده امروزی را با اوضاع روزگارش آشنا گردانیده است. همان ترس مستور و مزمونی که به هنگامه فوت پادشاه، شهر آشوبی همه جا را فرا می گرفته و زبانها در کام می رفته و قلمها ساکت می شده است و همگان متحیر می مانده اند: سواران مسرع رفتند تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند... که آن کارها که تا اکنون می رفت، بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد (همان: ۵۰ و ۵۱). مملکت داری به هنگامه آشوب، نیازمند خصلتهایی ویژه است زیرا با زوال سرمایه اجتماعی و بنیانهای اخلاقی، کار اصل ضبط کردن اولی تر که سوی فرع گراییدن (همان: ۵۳). در این هنگامه ها، زشت نامیها و عنفها و تشدیدهای فراوان به کار بسته می شود و مؤلفه های نگهدارنده اجتماع به سستی می گرایند و زمانه به طریقی پیش می رود که هر کس نخست بیرید و اندازره نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد (همان: ۲۶۷). به جای آن که به شیوه ای خردمندانه، مردمان در گزینش خرد و خشم و آرزو، این سه قوت را به تمامی به جای آرند چنان که برابر یکدیگر افتند به وزنی راست (همان: ۱۲۳). بنابراین سرمایه اجتماعی نزد ذهن تیزبین بیهقی پیامد اعتدال است و افراط و تفریط، زاینده ضد سرمایه اجتماعی به شمار می روند.

#### الف) درون مایه سیاست و زوال و عدم انباشت سرمایه اجتماعی

نگاه به سیاست و کردار سیاسی در گذشته ایران بر بدینی استوار می شده و از همان آغاز، زمامداری را به نخستین دشمن انباشت سرمایه و اعتبار اجتماعی مبدل می کرده است: والده بونصر مشکان و زنی عاقله

بود و از استادم شنودم که گفت: ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته بی دشمن گیرد، از آن جهت که همباز او شود در ملک، و پادشاهی به انبازی نتوان کرد (همان: ۳۲۵) بنابراین از همان آغاز «پادشاهان را اطاعت شایسته است» (همان: ۱۲۱) و راهی برای شورش و قیام علیه آنان وجود ندارد. کسی که خلاف رأی او گام زند این گونه استدراک می‌شود که به طور حتم مشغول توطئه است و از دسیسه‌های او آتشها بر می‌خیزد: می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را که کار این است که جهد خویش می‌کنند تا که برود و اگر نرود دل مشغولیه می‌افزایند؛ چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید (همان: ۱۱۱). هر کس را نباید زهره این باشد که در ابواب زمامداری با پادشاه سخن گوید «چه محل هر کس پیداست» (همان: ۹۲) در عین حالی که قاعده بازی را تنها زمامدار است که معین می‌کند. مخالف، اوباش خوانده می‌شود. هر گونه تظلم دسته جمعی، شورش محسوب و مستحق سرکوبی است تا مایه عبرت باشد: دیگر روز گفت اسیران و سرها بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر... بودند... بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد (همان: ۷۳). موقعی که کسی از تخت و مقام می‌افتد حال به هر حیلت و بهانه‌ای که باشد، «همه موقوف» (همان: ۴۴) می‌شوند تا اوضاع، آرام گیرد؛ زیرا از رقابتها و بی اطمینانیهها و کشتنهای مکرر و دسیسه‌های مزورانه، هیچ ایمنی نیست و از بیم و ترس مدام، همگان زبان در دهان یکدیگر دارند (همان: ۱۰۸).

ناندیشیده کاری و استبداد پادشاه که طرفه تر آن بود که هم فرود نمی‌ایستاد از استبداد، و چون فروتوانست ایستاد؟ (همان، ۵۲۹) عاقبت کار را بدتر می‌کرد و سبب می‌شد رویه اعتماد متقابل حتی در میان بندگان عالی برافتد. پادشاهی سخت دهن بین که خود به دست خود، سبب ساز زوال اعتماد متقابل می‌شد: نیست همتا و حلیم و کریم است، و لیکن بس شنونده است و هر کسی زهره آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید. و او را بدو نخواهند گذاشت (همان: ۱۰۹) اما به قاعده پادشاهی، باز این جمله تاریخی که ریشه در نگاه تقدیر گرایانه دارد، کاستی را نه در سلطان، بلکه در اطرافیان می‌بیند: از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است (همان: ۱۱۳). رویه‌های تاریخی که سبب می‌شود حتی اندک مایه همدلی و هم‌رایی نیز از میان برود تا جایی که نخبگان با خودشان یک چیز می‌گفتند ولی از ترس عقوبت که از فضای بی اعتمادی متقابل ناشی می‌شد، پیش پادشاه سخن از لونی دیگر می‌راندند: جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که به تهمت بازگردد ناکردنی است. و همه حشم می‌دانستند و با یکدیگر می‌گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی، و بوسعید مشرف را می‌فراز کردند تا می‌نشست، و سود نمی‌داشت؛ و چون پیش امیر رسیدند ی به موافقت وی سخن گفتندی، که در خشم می‌شد (همان: ۵۳۰)

سالوس و ریای ناشی از ترس نهادین هم نخبگان را دسیسه دان و توطئه پرور می‌کرد، هم اتحاد و همدلی را زایل می‌گردانید، هم پادشاه را به مرور همه چیزدان نمایش می‌داد، هم نیک خواهی را زایل می‌گردانید و هم، همگان را در درون تارهای تنیده از بی اعتباری و بی اعتمادی متقابل، تنها می‌ساخت. در این تنهایی؛ البته میان سلطان و کارگزار و رعیت تفاوتی نبود. تنها زمانی که خلیفه بغداد نشین نامه ای می‌نوشت و حمایتی معنوی می‌کرد و خلعتی هدیه می‌نمود و خودی نشان می‌داد، امیر، سخت قوی دل (همان، ۵۵) و کارها از لونی دیگر می‌شد (همان: ۷۷). چنین حمایت‌هایی به نوعی دلخوشی می‌ماند که فردی دور و تک افتاده را در میان جمعی از آدمیان، اندکی گرم می‌نمود که آن نیز برای گسترش فضای توسعه طلبی جغرافیایی خلیفه به کار می‌آمد و پادشاه را از پیله تنهایی خود تنیده اش بیرون نمی‌آورد. پادشاه حتی در میان نزدیکان و با خویشان خود، به نام مذهب و در پوشش قرمطی برانداختن، سخت رفتاری خشن می‌نمود تا مایه عبرت باشد و این، بر تنهایی او می‌افزود زیرا مجبور بود توجه کند که چرا کسی را برانداخته است و زان پس دیگر کسی جرأت نمی‌کرد از سر دولتخواهی حرفی بزند، زیرا از پیش، سرنوشت خود را می‌دانست. هنگامی که با شاهزاده محمد بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی... و لیکن بازجستی نبود (همان: ۹۷). به معنای سرکوب مدعیان سلطنت بود. ولی هنگامی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشانند و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش / این دلیری نکنند (همان: ۹۹) نشان از سرکوب کارگزاران دارد تا جسارت نوزند و سهل نپندارند که می‌توان شهزاده ای را مخذول نمود. در این دو گام، پادشاه به تنهایی خود و به عزلتی که خود در دام آن گرفتار می‌آمد می‌افزود. نه خاندان سلطان و نه کارگزاران، دیگر جسارت مشورت دهی صمیمانه نمی‌یابند و کارها بر مدار هراس می‌چرخد و در این میانه، سلطان که می‌توانست مایه همدلی باشد هم خود را کنج نشین می‌کند، هم کارگزاران را پراکنده می‌سازد و هم عوام و رعیت را یله و رها. در این حال است که پادشاه برای فرار از تنهایی خود ساخته اش به افزون سازی قدرت مستبدانه و مغرورانه خود می‌پردازد: برادر خلیفت ما باشد چنان که نخست بر منابر نام ما بزند به شهرها و خط به نام ما کند آنگاه نام وی؛ و بر سکه درم و دینار و طراز جامه نخست نام می‌نویسند آنگاه نام وی (همان: ۱۰۳). در این تنهایی روز افزون، کارگزاران و رعیت به کار خود مشغولند و کمتر گرد پیوند با پادشاه می‌گردند زیرا سخت رعب آور است. تنها زمانی که امیر قصد دیدار می‌کند همه به شتاب به ظاهر سازی می‌پردازند تا هم خود را از عقوبت نجات دهند و هم پادشاه را به دروغ، دل خوش دارند: چون نامه‌ها در رسید با خلیتاش مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند (همان: ۶۸).

چنان بود که پیمانی نانوشته بر سر ظاهر سازی و تک روی و نیز زوال اعتماد متقابل اجتماعی و پیدایش سرمایه منفی اجتماعی، میان تنه‌ایان بسته می‌شد.

#### ب) فرایند زوال سرمایه و اعتماد اجتماعی

قاعده مملکت داری بر مؤلفه‌هایی استوار شده بود که همگی به زوال دیون متقابل اجتماعی مدد می‌رساند و مردمان را بر واهمه ای مزمن و مداوم، ترسان می‌ساخت. اگر امیر مردی از کارگزاران خود را به پایتخت فرا می‌خواند نشانه ای از پایان عمر وی تلقی و امیر مجبور می‌شد نامه ای بخواهد از دیوان رسائل که مرد قوی دل شود؛ (همان: ۳۴۹) زیرا همگان از فراخوان، بوی مرگ می‌فهمیدند از بس که منهیان داشت بر همگان که انفاس می‌شمرند (همان: ۶۴۵) و از بس که «گوش امیر را از کسی پر می‌کردند» (همان: ۴۵۱) که فلان شخص چون است و لیاقت کارگزاری ندارد. قاعده زمامداری بر کشتنهای هولناک (همان: ۶۴۷) استوار می‌شد و در حقیقت سنجه تمایز پادشاه مقتدر و ضعیف در «حشمتی بود که از کشتنهای بسیار» (همان: ۶۵۱) حاصل می‌آمد. کسب احتشام به مرور به زوال سرمایه اجتماعی منجر می‌شد، زیرا تمامی انباشته‌های نیک را می‌زدود و بنایی از بدبینی و دوئیت بنیان می‌کرد. گاهی اوقات کارگزاران در برانداختن کسی، تعاون بر امر منفی می‌کردند چنان که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست (همان: ۳۰۵) و وی را می‌بایست فرو کوفت و پادشاه نیز دهن بین بود. افزون بر آن که شیوه سخن گفتن با پادشاه، نه بر گفتن حقیقت بلکه بر مجیز گویی استوار می‌شد: کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید (همان: ۲۷۷). بنابراین تجربه‌های نیک و بد انباشت نمی‌شد و مصالح فراموش می‌گشت. کارگزاری بدسیرت نیز چون بوسهل زوزنی به انباشت دلریشها و درشتیها در حق همگان کمک می‌کردند و «باد در سر می‌کرد و زبان در خداوندان شمشیر دراز می‌کرد و درباب ایشان تللیسها می‌ساخت». (همان: ۳۱۶ و ۳۱۷) زین سبب بود که از واهمه زخم زبانها و دسیسه‌ها، بسیاری حیلتها می‌ساختند تا شغلی نی‌بیرند (همان: ۲۶۲) و از فضای پر از تزویر و ضد انباشت نیکها گریزان باشند. زیرا در هنگامه افتادن یک کس، سخت غمناک می‌شدند و در حیلت می‌افتادند تا افتاده برنخیزد. (همان: ۲۴۳) از بخت بد، سلطان نیز سخن شنو (همان: ۲۳۹) بود و از دهن بینی مداوم او بود که ناکسان به اغراض خویش مشغول می‌شدند و دل به دژمها و بدیها می‌سپردند. البته در هنگام فروافتادن کسی، همراهانش نیز با او ساقط می‌شدند. دیگران در حیلت می‌ایستادند و چاکر پیشگان حامل ذکر کم مایه (همان: ۲۳۰) به شمارش انفاس خداوندان خود می‌رفتند و دیگر کسی را ایمنی از خود نبود. در این

فضای نایمن، همگان به نادرستی به هم مشغول می‌شدند و به زوال سرمایه مثبت اجتماعی و به شکل گیری سرمایه منفی اجتماعی مدد می‌رساندند. زاین سبب بود که بی‌هقی دبیر، مردم بسیار دیده بود که قول و فعل آنان یکسان و باهم منطبق (همان: ۱۲۵) نبوده است و دو رویی در میانه کار، فراوان بود. همین بهم ریختگی و نامردمیها بود که استادش بونصر مشکان را *دل مشغول تر و متحیرتر ندیدم از این روزگار که اکنون دیدم (همان: ۱۶۴)* زیرا وی نمی‌توانست انباشتگی کژیها را به خود بقبولاند و با باور به آن با امیر همکاری کند. چون مردمان را می‌بیند که به استقبال خواجهگان و کارگزاران جدید می‌روند بعضی به تقرب بعضی *از بیم و بعضی از دل (همان: ۱۷۰)* و مردمان را می‌بیند که در پاسخ پرسش پادشاه همه ساکتند نه از سر احترام و بزرگ منشی بلکه از ترس و نفاق؛ گفتند *نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوییم (همان: ۲۶۹)*. بی اطمینانی از اوضاع چنان بود که اغراقها صورت می‌گرفت تا فرو کوفتن و از میان برداشتن کسی که قصد آن کرده بودند جلوه‌ای خشونت آمیزتر و عبرت انگیزتر داشته باشد، و *حال بازگفت به ده پانزده زیادت (همان: ۱۷۵)* دیگر آن که دروغ و دورویی سکه رایج می‌شد و به پادشاه چیزی را می‌گفتند و توصیه می‌نمودند ولی برخاست و *در راه که می‌رفت سوی دیوان گفت: این رای سخت نادرست است و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منبید (همان: ۲۷۲)* به همین دلیل از یک سو، نداری کرده که هیچ شغل درباری نپذیرد. *امروز که دشمن ندارم فارغ می‌زیم (همان: ۱۶۶)* زیرا کنه و بنه رقابتها را می‌شناسد؛ و از دیگر سو، خود بزرگ بینی در دایره توطئه‌ها پدیدار می‌شود که امیر شعل به خواجه احمد می‌دهد بوسه‌ل می‌گوید *چون من نخواستم به او داد (همان: ۱۶۸)*. همین بوسه‌ل، حسنک وزیر را سگ قرمطی (همان: ۱۹۵) لقب می‌دهد که می‌بایست بردار شود و تفتین مدام می‌کند زیرا در کانون توطئه‌های دربار آن کس که دروغ می‌گوید و رواج می‌دهد گمان می‌برد که کارش جلو می‌رود. بوسه‌ل این کار را با تمسک به مفاهیم مذهبی صورت می‌دهد و دست به نقد قرمطی می‌گوید تا خون مذهب بجوشد در حالی که خود می‌داند ماجرا از چه قرار است. استخفافی از حسنک دیده و اکنون چنین مبالغتها در *خون او گرفته است (همان: ۱۹۲)*. حال، پادشاه یاد گرفته است که سیاست به یاری و تعاون دو تن برابر نیست که *دو پادشاه در یک اقلیم ننگ‌جدا (همان: ۲۲۷)* و نیز می‌داند که ستیزیدن و چخیدن شیران و *روباهان محال است (همان: ۱۹۰)* و نیز این درک را دارد که *گنجشک طلب آشیانه باز محال است (همان: ۶۵۸)* و *گر نه پادشاهان بدیشان نمایند پهنای گلیم (همان: ۱۹۷)*.

پادشاه نیز خود محصور قواعد ویژه رقابت سیاسی است که بیشتر به زوال سرمایه اجتماعی کمک می‌کند و گر نه در درون محیطی پر از تزویر و ترس و دورویی، گمان وجود پادشاهی خردمند و فره مند

خیالی باطل می شود زیرا کارها رفته رفته است نارفتنی تا خجل می بایسیم از متسوقان [بازار گرم کنها] و مضریان [سخن چینان] و عاقبت نا نگران و جوانان کارنادیدگان (همان: ۳۱۵) به همین دلیل، کارگزاران فخیم و محتشم نوعی رفتار سیاسی و اجتماعی مبتنی بر مشورت را برای آن که پادشاه در خشمآگینی کار بیهوده نکند بر وی عرضه می دارند که مقدمه ای بر زایش سرمایه مثبت اجتماعی است: مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رافت و حلم باشد و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت چون که خداوند در خشم شود به افراط شفاعت کنند و به تلطف آن خشم را بنشانند (همان: ۱۲۷) زیرا خشم پادشاه به زوال همه انباشته های مثبت اجتماعی منجر می گردد چون مردمان از ترس، دروغ می گویند و دسیسه می چینند و خود برتر بین می شوند و تملق می گویند و هزار ساز ناساز کوک می کنند. دوستی و تعاون میان همگان و همگان پیامدهایی گران بها دارد: چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و گوهای کوتاه شود و بازار مضریان و مفسدان کاسد گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی ما بدانند دندانهاشان کند شود و بدانند فرصتی نتوانند یافت (همان: ۲۲۲). خواجه بیهقی پسندهای زمانه و ناپسندها را از زبان و قلم اسطوره شده بزرگمهر حکیم می آورد و وصیت او را به مثابه وصیت خود تلقی می کند که مردمان می بایست از انواع بدیها، برحذر، و بر انواع خوبیها مصر باشند و بپذیرند که نیکیهاست که می تواند مردمان یک جامعه را کنار هم بیاورد و متحد گرداند: نیکویی گویند و نیکوکاری کنید که خدای عز و جل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگی کوتاه باشد. (همان: ۳۲۰) ولی تأسف بار آنکه کسری نوشیروان دستور داده بود او را بکشند و مثله کنند. به زعم بیهقی دبیر، انگار که نیکی را کشتند و تخم بدی را پراکندند.

### ج) نخبگان و سرمایه اجتماعی

دعوی نخبگان علیه همدیگر، مشی رایج بود و در این میانه پادشاه است که گاه خوار می دارد، که سیاست می کند و گاهی دیگر، نخبه ای را بر می کشد زیرا به زعم امیر، کار سپاهی، سپاهیگری، و کار وزیر، وزارت است (همان: ۴۲۰) تا هر کسی را محلتی و مکاتنی باشد. از این منظر، نخبگان رتبتی بر یکدیگر ندارند مگر آن که بکوشند به پادشاه نزدیکتر باشند، و گرنه در میان خودشان، پیوندهایی خشونت بار دارند و از میان به دو نیم کردن، ساده ترین تهدیدی است که علیه یکدیگر روا می دارند (همان: ۶۵۲). اما میان خود نیز در باب آنکه چه کسی خدمت به پادشاه اول و مؤسس کرده ادعاها طرح می کنند و مفاخرتها می جویند (همان: ۳۷۲) زیرا سابقه را نشانه انباشتگی خرد و تجربت زمامداری تلقی می کردند. زین سبب

بود که دست کم برای جلوگیری از تندروی نابخردانه پادشاه، مشاور پیر را بر نخبه جوان (همان: ۳۱۴) برتر می‌داند و دست کم می‌دانیم احترام به پیشینه پیر می‌تواند سرآغاز انباشتگی تجربه‌ها و اعتبارها گردد. مراسم سلام نوروز و سفره عید فطر نشان می‌داد که رتبت و مقام نخبگان چون است و دست کم پذیرفتنی است که همه جا رد و نشانه از پیوند میان نخبگان با نخبگان حکایت می‌کند (همان: ۲۷۹) و از عوام حکایتی کمتر به میان می‌آید. نخبگان نیز از نایمنی ناشی از استبداد مسعود غزنوی و دهن بینیهایی او که می‌توانست دودمان خاندانی را بر باد دهد با هم میلی به اتحاد و توافق می‌یافتند (همان: ۱۰۷). و گرنه در میان خودشان، راه و رسم عبارت از دسیسه کردن و تبا نمودن راستیها بود. درباریان از بهر منافع خود، پشت سر هر کس می‌گویند و می‌بافند و پیش پادشاه به اغراق جلوه می‌دهند (همان: ۹۱) و گاه رسم تسلیم پیشه می‌کنند و گاه راه غداری می‌روند (همان: ۸۸ و ۸۹) و البته پادشاه نیز بدون درنگ، مشت و مالی می‌داد و قدرت می‌نمود تا کسی را جسارت خیانت نباشد (همان: ۸۷ و ۸۸) در عین حالی که پادشاه در حصار سلطنت، برخی معتمدان را نزدیکتر می‌خواست و می‌ساخت و از آنان بی‌حشمت نصیحت (همان: ۹۲) می‌طلبید؛ به ویژه از پیران آنان که پیرایه ملک (همان: ۸۴) خوانده می‌شدند و قاعده نهادنهای قوم نوآیین و خیانت آنان را پیش پادشاه افشاء می‌نمودند (همان: ۸۲). پادشاه برای شغل دادن به نخبگان، هم به مایه تضریب و افساد آنان می‌نگرد و هم شهادت و کفایت و کاردانی و کردگی شغل‌های بزرگ (همان: ۳۷۰) را نزد آنان می‌سنجد. نخبگان معتمد نیز پادشاهان خود را به خوبی می‌شناسند و یکی را حرون و دورانیش، و دیگری را کسی می‌دانند که استبداد می‌کند نالاندیشیده (همان: ۳۷۹) ازین سبب بود که نخبگان معتمد و همراه، بارها فارغ از عوام و بدون نگهداشت حدود و حیطة سایر نخبگان با هم خالی می‌نشستند (همان: ۳۷۱) و تصمیمهای مهم را از قبل پخته می‌کردند زیرا به خوبی می‌دانستند که در هنگام پرسش پادشاه از درباریان، پاسخها همگی از جنس تعریف و تمجید (همان: ۵۶) و عین این جمله است که رأی درست آن باشد که خداوند ببیند (همان: ۵۵) پادشاه نیز در چنین مواقعی نخبگان همراه و هم‌رأی را بیشتر می‌پسندد و علاقه دارد که طاعت مردم را ببیند و گرنه: به خلاف آن باشد از ما دریافتن ببیند فراخور آن و نزدیک خدای عز و جل معذور باشیم که شما قطع کرده باشید (همان: ۵۶) در همین حال، نخبگان نیز نسبت به یکدیگر برتری جویی‌هایی داشتند و گاهی خود را نسبت به رقیب، وجیه‌تر و محتشم‌تر خوانده‌اند که وی را و دیگران را زیر علامت من باید رفت (همان: ۳۸۱).

نخبگان نیز به زعم بیهقی دو دسته می‌بودند: یکی هو بنفسه اصل قوی... و هستند درین روزگار ما گروهی از عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران مایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و



هنر رسند چون خربریخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج اند (همان: ۳۸۷) مانند کاری که بوسهل زوزنی از سعایت و تضریب در باب مردی محتشم به نام آلتوتناش می کرد (همان: ۳۱۳) و منفعت خود می خواست. اما در این میانه شاهزاده مسعود برای توجیه براندازی شاهزاده محمد که به جای سلطان محمود نشسته بود نه عوام بلکه خواص را مخاطب قرار می دهد که شاهزاده محمد راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود (همان: ۴۸) ولی همین نخبگان طرف مشورت، گاه آن قدر آزرده خاطر و رنجیده دل می شوند که از پادشاه می خواهند تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی سازد تا آن جا دعای دولت گویم (همان: ۳۴۰) و گاه نیز کارگزاری به ناحق برکشیده مشورتی به پادشاه دهن بین می دهد که به فنای سلطنت او می انجامد: مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مستی زرق و عشوه پیش داشت و از آن هیچ بنرفت که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده... مضطرب گشت و به باد شد و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند (همان: ۴۴۴) نخبگان در کار بودند و در عین حال، بی کار بودند. پادشاه همه کار می کرد و مشورت خواهی اش از سرتأیید تصمیم‌هایی بود که پیشاپیش گرفته بود. در بیچارگی، با نخبگان معتمد نیکخواه، خالی می کرد و می نشست و گرنه کار آنان تدبیر روزانه بود تا دیوان ملوکانه بکار باشد و پادشاه با آسودگی به نوشتن مشغول. نخبگان در میان خود نیز رقابتی سخت ستیزنده داشتند زیرا در پیوندهای مرید پرورانه هر کسی که به هر نحو ارادت خود را بیشتر اثبات می کرد، نزد پادشاه مقام و جایگاهی نزدیکتر و فخیمتر می یافت. بنابراین رقابتی سالم وجود نداشت و در میان نخبگان، آنچه حاکم بود نبود دیون متقابل و برگه‌های اعتباری بود که سرآمدان در آن میانه به یکدیگر هیچ اعتمادی نداشتند و در فضای بی‌اطمینانی هر کس منفعت خود را افزونتر می طلبید. بدهی تسویه نشده ای وجود نداشت مگر انتقام و تضریب و تخویف و تخفیف و مخذول کردن که در آن هنگامه، نخبگان، به جز تعدادی انگشت شمار، سخت مشغول بدان و افزون ساختن سرمایه منفی اجتماعی و رفتارهای ناشایست می بودند.

#### د) عوام و سرمایه اجتماعی

جایگاه و کارویژه عوام در متن تاریخ بیهقی و به زعم امیران و رتبت داران و نیز به اعتراف خود مردم مارعیتیم و خداوندی داریم، و رعیت جنگ نکنند... و مردم این بقعت را سلاح، دعای سحرگاهان است (همان: ۵۱۹) نه تنها خود عوام بلکه نخبگان نیز عوام را صاحبان جایگاهی فرودست می دانند که رعیت را نرسد دست با لشکری برآوردن (همان: ۵۱۸) مردم عوام نیز چنانند که باطل ممتنع را دوست تر

دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچونو گرد آیند(همان: ۶۳۷) که دانایان سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند(همان: ۶۳۸) بنابراین در فرایند تشکیل سرمایه اجتماعی و نیز اعتماد متقابل، علی رغم آن که مردمان یک جامعه پایه اساسی محسوبند ولی در گزارش تاریخی بیهقی دبیر، از آنان خبری نیست زیرا تاریخ وی یک تاریخ اجتماعی نخبگانی است و خبری هر چند اندک از خلق و خویها و عاداتهای مردمان عوام در آن میان نیست. عوام تنها برای سیاست شدن و افزودن بر حشمت امیر به کار می آیند و نیز برای زهر چشم گرفتن از آدمیانی دون مایه که چنین گمان می برند که می توانند هر کاری را با عوام انجام دهند. امیران نه برای عوام بلکه به واسطه حفظ پایه های حکومت مجبورند به سیاست و مجازات روی بیاورند تا رعیت آسوده باشد و به مجیز گوئی و ثنا خوانی و خراج دادن مشغول: فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیلویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادی کردند که هر کس بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد(همان: ۴۲۴). این حشمت نوعی بدبینی ذاتی را به رعیت نیز نشان می دهد که عوام فقط باید فرمانبردار باشند و گرنه فرصتی بیابند به ناسپاسی مشغول و به تخریب، دل خوش می دارند که هیچ نظم پذیر نیستند اگر حشمتی به میان نیاید و داغ و درفشی نباشد: و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر به باد داد(همان: ۴۱۰). اما رعیت نیز در مقابل افساد بیش از حد لشکریان و دیوانیان گاه از انتظام بیرون می رفتند، پوشیده و عیان دست به شورش می داشتند تا دست کم امیر بفهمد بر آنان ظلمی روا داشته می شود: رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند... فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و باز رهیم از ستم(همان: ۴۰۷).

عقیده عوام فرار از ظلم است به هر نحو و طریق و در این میان تفاوتی بین اتحاد با معارضین داخلی و خارجی علیه ظلم ستمگران نیست: احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می سازد جنگ ایشان را(همان: ۴۰۰) نخبگان نیز اگر بخواهند خوب چاکری کنند می بایست عوام را بدوشند و امیر مسعود نیز سوری را که صاحب دیوان خراسان بود ستوده بود که این همه تحف و هدایا به دربار وی فرستاده است؛ ولی در دل یک درباری دیگر چنین می گذشت: زهره نداشتیم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود(همان: ۳۹۱). عوام در شادیهها شرکت می کنند برای آن که یک شورش سرکوب می شود و کاری قرار گرفت و یکرویه شد(همان: ۴۶) تا مردم سرنوشت او را ببینند و «بادی در سرنکنند» که کار بر ما دراز گردد(همان: ۵۲).

مردمان در استقبال با شکوه از امیرو امیرزاده و فرستاده امیر بدان بندگی که کرده بودند (همان، ۵۴) مورد احقاد قرار می‌گرفتند که مردمان و رعیت در یک کلام کوتاه و مستدل، بنده دنیا و در هم‌اند (همان) و بهتر آمد خویش را (همان: ۶۷) می‌نگرند و به دو سوی نامه‌ها و ملطفه‌ها می‌نویسند که چاکریم و فرمانبردار تا کار بر کدام کس استقرار یابد و سلطنت از آن چه کس شود.

پادشاه به والی توصیه به نیکو رفتاری با قوم و رعیت می‌کند؛ رعیتی که منقاد است و می‌گوید هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی (همان: ۵۸) رعیتی که حال را می‌نگرد و هر آنچه مدح است از نظم و انتظام کنونی بر زبان می‌آورد و زبان بر طعن و لعن وضع پیشین می‌گشاید که قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام ملروس بود... و دستها به خدای عزوجل برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افکند که این جا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت، بر کند و از این ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط (همان: ۵۷). همین رعیت در قصه بردار کردن حسنگ وزیر که به تفتین قرامطی خوانده شده بود کاری نکردند و ایستاده نظاره کردند گرچه مثنی رند را سیم دادند (همان: ۱۹۸) ولی عوام فاقد کار مایه‌ای معتبر برای ایفای نقش بودند. عوامی که در بازی سیاست نقشی نداشتند و در قضای الهی و ذلت و عزت کسان (همان: ۱۱۹) کاره ای نبودند و تنها می‌بایست از خدم و حشم و شوکت و حشمت پادشاه و لشکر وی بترسند (همان: ۱۲۳) و به مراسم تعزیت و شادی امیرالمؤمنین بیایند آن هم به واسطه دستوری نصیحت آمیز که امیر به اعیان می‌دهد؛ (همان: ۲۹۳) و نه از سر میل و رغبت بلکه از باب طوع و کره تنها بدان سبب که آذین بندیها به حشمت می‌افزاید. آمدن امیری جدید معنایی کهن داشت؛ این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان بیش نبیند؛ (همان: ۳۵۹) زیرا پادشاه ستون خیمه، و رعیت میخ نگهدارنده آن است. اگر عوام «از پرده بیفتند و مضطرب شوند» به همت امیر می‌بایست بنوا شوند (همان: ۷۱) و دل گرم و قوی دارند؛ زیرا برخی نخبگان برآند که عوام و رعیت به هر جا که دل قوی داشته شوند روی می‌آورند و عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد (همان: ۷۲) عامه ای که به کار قوت و حشمت کسی می‌آیند و فرقه فرقه به سمت کسی می‌روند که از وی وحیه تر مردی و پیروی نیست و آلت و عدت و مردم و غلام دارد (همان: ۳۲۷) و گاه در ردیف مال و اموال و ستوران و شمشیر و سلاح مردی محتشم به شمار می‌روند. اما می‌بایست از تفتین آنان نیز در امان بود که سخت بی جایگاهند و نامه بهر هر کس می‌نویسند و دلها را بد می‌کنند و ذهنها را مشغول: و بتر آن آمد که مضریان و فساد جویان پوشیده نامه نشستند سوی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر غادری فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت (همان: ۳۸۲). از بی جایگاهی است که می‌توانند هر

سخنی را بر زبان آرند و از پیامدهای آن هراسی نداشته باشند. به توده ای شن می‌مانند که دیگران بدان شکل می‌دهند و مسئولیتی از باب به هر کجا رفتن متوجه خود نمی‌دانند. بنابراین رعیت و عوام در دیبای خسروانی بی‌هقی نه سرمایه سازند و نه سرمایه سوز، بلکه در فرآیندهایی دخیل می‌شوند که دیگران پدید آورده‌اند؛ روندهایی که بیشتر به ناپسندهای زمانه می‌انجامد و عوام هم به ناچار، هیزم افروختن آتش سرمایه منفی اجتماعی می‌شوند و خود نیز فرا می‌گیرند که در زمانه پرتلهاب بی اعتباری اعتمادهای متقابل، درگیر حجیم ساختن و انباشتگی تلخکامی‌ها و دل‌ریشها گردند که رعیت «بیم جان و امید نان» را بیش از دیگران پاس می‌دارد. فضای سفید میان سطرهای متن تاریخ بی‌هقی نشان از ویژگی‌های رعیت دارد که از زمانه غدار فراگرفته است که در میانه بدیها به ناچار می‌بایست دژها و زشتیها را به کار بندد و گرنه از گردونه حیات خارج می‌شود.

### نتیجه گیری

تاریخ بی‌هقی گزارشی عینی از تجربت تیره روزی ایران زمین است. تاریخی که در آن شاهد افول ایران از فراز آزادگی و شکوه و خرد گرایی به نشیب بندگی و بی‌نوایی و جهل بوده است. بی‌گمان بی‌هقی دبیر، حماسه شاهنامه فردوسی، دیگر یار خراسانی اش، را مرور کرده بود، نامه پرشکوه و شکایتی که غم تیره روزی قریب الوقوع این سرزمین (همان: ۲۱، دیباچه محمد جعفر یاحقی) را روایت می‌نموده و در زمانه‌ای دیگر بی‌هقی دبیر، آن را تجربت می‌کرده است. اما شورش غلامان زر خرید سامانیان، شکل گرفتن دولتی نیرومند از غلامان غزنه، پیدایش دولتی نو رسیده در سرزمین فرا رودان با نام آل افراسیاب و در نتیجه بر باد رفتن عظمت فرهنگی سامانیان، قربانی شدن فرزندان و عاقبت اندیشان ایرانی به سبب کینه‌ها و بیگانه جوییها، فرصت یابی مجدد خلافت رسوای عربی در دستگاه نورسیدگان ترک، مهاجوری فرهنگ و نگرش ایرانی،... جهانجویی هوسمندانه این نسل نورسیده برای از میان برداشتن بقایای خاندانهای ایرانی تبار و فرهنگ مدار... و دژنده خوبی و به جان یکدیگر افتادن و فروگیری بر کشیدگان و نوخاستگان و گماشتن مشرفان و جاسوسان بر یکدیگر و بر همه مردم (همان: ۲۲) سبب می‌شد تزلزل و تزویر رواج یابد، مفاهیم از ایستگاه و جایگاه خود حرکت کنند و شناور شوند، حریم کلمه در ورطه استبداد شکسته شود، افکار در دامن ناامنی و ناسپاسی غوطه ور گردد تا هر کس از بیمناکی و بی‌اتکایی و بدبینی و همقدمی با فرهنگی متزلزل و بدفرجام که در آن پدر از پسر بیمناک، و پسر از پدر ناخشنود بود، تنها در اندیشه آن باشد که چگونه گلیم خویش را از طوفان حوادث و کینه کشیهای بد سرانجام بدر برد و از انبوه توطئه‌های سیاسی و اجتماعی حاکم به سلامت بگذرد (همان). بنابراین تاریخ

بیهقی گزارشی از ادبار، آشفتگیها و تلخکامیها و به یک تعبیر روایتی از سرمایه منفی اجتماعی است که در آن، از اعتماد و تحمل و آگاهی و نگرانی درباره دیگران و انسجام و همبستگی گروهی و مشارکت در حل و فصل مشکلات دیگران کمتر خبری به میان می‌آمده و هر کس کوشش می‌کرده است به هر شیوه که می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون کشد. دیبای خسروانی، متکی بر دو فضاست: یکی فضای مسطور که حکایت زد و بندها و دسیسه‌ها و برکشیدن‌ها و فروکوفتنهای نخبگان و امیر زادگان و پادشاه است؛ و دیگری، فضای مستور میان سطرها که نانوخته، خواناست و درباره رعیتی است سخت بستوه آمده و بدبخت که تنه‌ایان‌اند سر به گریبان برده و به خود مشغول. تاریخ بیهقی گزارشی داستان وار از رواج ناشایست‌ها در میان قومی است که از ترک و تازی و ایرانی به میان آمده و اینک نه ترک‌اند و نه تازی و نه ایرانی؛ جمعیت خاطر ندارند و پریشان روان‌اند و همگان در عین زیستن با همدیگر، تنه‌ایانی بدون پشتوانه و پناهگاه‌اند. در این وضعیت، بیم، مستولی است و کسی ایمن نیست از دیگری، چه پادشاه باشد و چه رعیت.

## کتابنامه

۱. احمدی، یعقوب؛ «سرمایه اجتماعی، جامعه مدنی و دموکراسی»/اطلاعات سیاسی/اقتصادی، سال ۲۰، شماره ۹ و ۱۰، شماره پیاپی ۲۲۵ و ۲۲۶، خرداد و تیر ۱۳۸۵.
۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی؛ «جهان بینی ابوالفضل بیهقی»؛ *یادنامه ابوالفضل بیهقی*؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۳. افه، کلاوس، «چگونه می‌توان به شهروندان اعتماد داشت؟»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۴. باسورث، کلیفورد ادموند؛ *تاریخ غزنویان*؛ ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۸.
۵. بحرالعلومی، حسین؛ «تاریخ بیهقی یا آینه عبرت»؛ *یادنامه ابوالفضل بیهقی*؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۶. بوردیو، پیر؛ «شکلهای سرمایه»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۷. بینش، تقی؛ «روش علمی در کتاب بیهقی»؛ *یادنامه ابوالفضل بیهقی*؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۸. بیهقی، ابوالفضل محمد ابن حسین؛ *تاریخ بیهقی*؛ جعفر مدرسی صادقی [ویرایشگر] تهران: نشر مرکز؛ ۱۳۷۷.
۹. \_\_\_\_\_؛ *تاریخ بیهقی*؛ علی اکبر فیاض [تصحیح]؛ محمد جعفر یاحقی [به اهتمام]؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ چهارم.
۱۰. پاتنام، رابرت؛ «جامعه برخوردار، سرمایه اجتماعی و زندگی عمومی»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۱۱. پروین گنابادی، محمد؛ «نکاتی راجع به تاریخ بیهقی»؛ *یادنامه ابوالفضل بیهقی*؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۱۲. پورتس، آلهندرو؛ «سرمایه اجتماعی: خاستگاهها و کاربردهایش در جامعه شناسی مدرن»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۱۳. تاجبخش، کیان؛ «سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۱۴. دانش پژوه، محمد تقی؛ «بیهقی فیلسوف»؛ *یادنامه ابوالفضل بیهقی*؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

۱۵. دورلاف، استیون ان؛ «علیه سرمایه اجتماعی»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان. تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۱۶. شفیعی، محمد؛ «تراژدیهای تاریخ بیهقی»؛ یادنامه ابوالفضل بیهقی؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۱۷. فرزام، حمید؛ «ارزش اخلاقی تاریخ بیهقی»؛ یادنامه ابوالفضل بیهقی؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
۱۸. فروزانی، سیدابوالقاسم؛ غزنویان: از پیدایش تا فروپاشی؛ تهران: سازمان سمت، ۱۳۸۴.
۱۹. فوکویاما، فرانسیس؛ «سرمایه اجتماعی و جامعه مدنی»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان؛ تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۲۰. کراهی مقدم، سیروس؛ «سرمایه اجتماعی و تندرستی»؛ اطلاعات سیاسی-اقتصادی؛ سال ۲۰، شماره ۹ و ۱۰، شماره پیاپی ۲۲۵ و ۲۲۶، خرداد و تیر ۱۳۸۵.
۲۱. کلمن، جیمز؛ «نقش سرمایه اجتماعی در ایجاد سرمایه انسانی»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان. تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۲۲. میلانی، عباس؛ تجدد و تجدد ستیزی در ایران؛ تهران: نشر آتیه، ۱۳۷۸.
۲۳. والدمن، مرلین؛ (۱۳۷۵) زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی؛ ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۵.
۲۴. ولکاک، مایکل؛ نارایان، دیپا؛ «سرمایه اجتماعی و تبعات آن برای نظریه توسعه، پژوهش و سیاست»؛ در کتاب: کیان تاجبخش [به کوشش] سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی؛ ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان. تهران: شیرازه، ۱۳۸۴.
۲۵. یوسفی، غلامحسین؛ دپاری با اهل قلم: درباره بیست کتاب نثر فارسی؛ [مشهد] دانشگاه فردوسی، جلد اول، ۱۳۵۵.
۲۶. \_\_\_\_\_؛ یادداشتهایی در زمینه فرهنگ و تاریخ؛ تهران: سخن، ۱۳۷۰.
۲۷. \_\_\_\_\_؛ «هنر نویسندگی بیهقی»؛ یادنامه ابوالفضل بیهقی؛ مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.